

بسم الله الرحمن الرحيم

سوال اول: با قرآنی که دکتر سروش دباغ دارند نگاه اخلاقی شما به فرد فضیلت مآبانه است، ممارست بر فضیلت است و نگاه اخلاقی شما در سیاست مبتنی بر فایده گرایی و پیشینه کردن لذت و کمین کردن درد برای اکثر مردم است، با تأکیدی که شما داشتید بر تضاد بین اخلاق فردی و اخلاقی سیاست و با تأکیدی که کردید با نوع دیگری بودن اخلاق سیاست، با این تصور حال ما یک فرد فعال سیاسی داریم یا یک حاکم داریم چگونه میتوانیم این فرد فعال سیاسی را، این حاکم را هم فضیلت‌های اخلاقی را در خود بپرورانند و هم نگاه فایده گرایانه را برای مردم کشورش در نظر بگیرد؟ فکر نمیکنید این در واقع تضاد ایجاد میکند برای آن فرد، فردی که هم فعال سیاسی است و هم نگاه فضیلت اخلاقی به اوست؟

سوال دوم: شما پنج سال پیش در یک سخنرانی در منزل آقای عبدالله نوری، بر هویت و راه و روش مکتب و مدرسه روشنفکری دینی، تأکید کردید و نسبت به شیوع و وقوع نوعی تجدید نظر طلبی عقب گردانه هشدار دادید، آیا سخنرانی امروز شما میتواند تأکید مجددی بر راه و روش و آن هویت باشد، شما بار دگر بر لیبرالیسم و فایده گرایی، عقلانیت انتقادی، قرآنت اقلیت از اسلام و عرفان، دموکراسی و آزادی خواهی تأکید کردید، این سوال را می‌خواهم بپرسم که حالا جنبش سبز مردم ایران در دو سال اخیر چه تأثیری بر اندیشه‌های شما به طور اخص و مکتب روشن فکری دینی به طور عام گذشته است؟

جواب: این طور که معلوم است شما پرونده من را زیر بغل خود دارید، این خوب است اما کمی هم هراس آور است که میدانی در مقابل کسانی هستی که نمیتوانی آزاده بازی کنی.

نیزه بازی اندر این کوه‌های تنگ نیزه بازان را همی آرد به تنگ

من عنوان کنم که حکومت اصولاً نمیتواند یوتیلیزیسم نباشد، یعنی فایده گرا نباشد، یعنی این که به نتیجه اعمالش و نتیجه سیاستش نگاه نکند، نمیتواند باشد. بالاخره یک حکومتی که در سر کار است، عملی را انجام میدهد سیاستی را پیش می‌گیرد، برای خودش و برای مردمش باید شفاف باشد، که چه میخواهد و قرار است که به کجا برسد، لذا حکومت در مقام اعمال و مقام سیاست، باید فایده گرا باشد، راه دیگری ندارد و باید نتیجه گرا باشد و مردم هم بر مبنایی همان نتایج میتوانند گریبان حکومت را بگیرند و نقدش کنند و ببینند که وعده‌هایی که داده وفا شده است یا نشده پیش بینی‌هایی که کرده بود چیزهایی که صرف کرده، منابعی را که خرج کرده است، این‌ها بالاخره در چه راهی رفته است و به کجا انجامیده است. این چیزی است که به ما می‌گوید که به نتایج ملموس باید نظر کنیم و حکم هم همین طور البته، معنی این امر این نیست که ما همش محاسبه مادی بکنیم، شما میتوانید بگویید نتیجه بعضی از سیاست‌های حاکمیت این بوده است که آزادی را بسته است و کمتر کرده است و یا بیشتر کرده است. چون ما از چشم یک دیندار نگاه می‌کنیم، مجال دینداری آزادانه را بیشتر فراهم کرده و یا کمتر فراهم کرده است، مجال تحقیق دینی را بیشتر کرده است و یا کمتر کرده است، این‌ها بالاخره جزء نتیجه طرح‌ها و سیاست‌هایی است که حکومت وضع می‌کند و قابل سنجش هم است، یعنی آنها را می‌توان با معیارهای دینی دید، آیا بر متبوعات فشار بیشتر گذاشته آیا رادیو و صداوسیما را بیشتر در چنگ خود گرفته است یا آزادتر گذشته است، دانشگاه‌ها و انتشارات کتاب را و بسی از این چیزها از انجمن‌های علمی گرفته تا انجمن‌های فکری و نظری را جلویش را باز گذاشته و تشویق می‌کند و سرمایه میدهد یا اینکه دانه به دانه اینها را می‌بندد و با این‌ها

بد رفتاری می‌کند و این‌ها را رقیب خودش می‌پندارد، به تعبیر دیگری با ملت خودش مسابقه میدهد یا این که بیرون از میدان مسابقه خود را برنده اعلام می‌کند، لذا در مورد حکومت، یوتولاریته بودن، نظر به نتیجه بودن، فایده گرا بودن یک اصل است و غیر از این نمی‌شود کرد، مخصوصا دولت مدرن. دولت‌های گذشته حکم دیگری داشتند، کمتر وظیفه عینی داشتند، عمده‌ترین وظیفه آن‌ها حفظ امنیت بود برای جامعه و رفع دشمنان، اگر دشمنی حمله میکرد، این‌ها باید ارتشی و لشگری فراهم میکردند و به مقابل با او می‌رفتند اما این که، مجال کار برای جوانان بیشتر بشود و یا بهداشت بدهند، کار بدهند، مدارس ابتدایی و متوسطه بدهند، این‌ها جز مسئولیت‌های پیشا مدرن نبود، این مال دولت‌های مدرن هست و لذا حکومت باید کاملا روشن باشد که دارد چه می‌کند. فکر این چیزها بوده یا نبوده، نه این که یک روز که باران میاید خیابان پر از آب میشود، چاله‌ها پر از آب میشود و سقف‌ها خراب میشود لوله‌ها می‌ترکند و همه دستشان در حنا و گل میماند، این میشود **یوتیلیتین** بودن.

اما در اخلاق فردی هم، می‌شود **یوتیلیتین** بود و هم می‌توان نبود، یعنی در اخلاق فردی شما چندین مکتب دارید، چندین راه میتوانید بروید، میتوانید فضیلت گرا باشید و بگویید که من کاری به نتیجه ندارم وظیفه من این است که فعلا کار را بکنم، یا اینکه ما یک رشته ملکات اخلاقی فاضله را در جان خودم بنشانیم. مکتب‌های مختلفی است در اخلاق یکی از آن‌ها **یوتولیتارین** است، این که می‌گویید به فکر بهشت و جهنم خودم باید باشم و امثال این‌ها. این‌ها را وفق دادن با اخلاق **یوتولیتارین** دولت چندان مشکل نیست، بلکه آن‌ها که طالب اخلاق فضیلت گرا هستند به راحتی میتوانند از دولت بخواهند که چنین فضایی را برایشان باز کند، یعنی بگویند ما جامعه عینی را میخواهیم که زندگی اخلاقی فضیلت گرایانه در آن ممکن باشد، هزینه نداشته باشد یک راهی باشد که باز باشد نه سر بالایی که ما باید عرق بریزیم که مثلا یک کار خوب بکنیم. من همیشه گفته‌ام این که همیشه برای رفاه اقتصادی مردم میکشند، آیک سیاست اصلی است در جهان جدید، این‌ها واقعا دارند کار اخلاقی میکنند، چون انسان در شرایط رفاه است که میتواند اخلاق نرمال داشته باشد، والا اگر شرایط رفاه نباشد شما کارهای غلط هم بکنید ملامتی نیست، مثلا کسی دزدی بکند، خود فقه هم گفته است آدمی که تو **اثر** زندگی می‌کند، دستش را نمی‌برند و گریباتش را هم نمی‌گیرند، توجه کنید که اخلاق مال شرایط زندگی نرمال است، در شرایط زندگی نرمال می‌توان نرمال زندگی کرد، شما اگر شکمتان گشنه باشد حرجی بر شما نیست که اگر دست به کارهای خلاف بزنید، برای این که در شرایط غیر نرمالید. شما خواننده اید زندگی افرادی که در کمپ‌های هیتلری زندگی میکردند، این‌ها به جایی رسیدند که داشتند همدیگر را می‌خوردند، یعنی آدم به این جاها می‌رسد و اندک انسانیتش هم از دست میرود و این مطلب جدی است، یعنی شما به منزله یک حکومت اگر رفاه اقتصادی برای مردم بی‌آورد بزرگترین کار اخلاقی را انجام داده اید، برای این که در آن زمینه اخلاقیات به طور طبیعی و بدون زحمت رشد پیدا می‌کند، شما لازم نیست که دروغ بگویید، چرا اصلا باید دروغ بگویید وقتی با راست گفتن کارتان پیش میرود دروغ چرا باید بگوید وقتی رشوه نباید بدهید چرا باید رشوه بدهید چون بدون رشوه هم کارتان پیش میرود. این میشود اخلاقی زندگی کردن، بعضی‌ها فکر میکنند که زندگی اخلاقی یعنی این که بزور و زحمت خودش را وادار کند که یک کاری کند، نه این طور نیست، زندگی اخلاقی یعنی شما راحت زندگی اخلاقی بکنید. اتفاقا علمای اخلاق ما، همچون "ابن مسکوه و خواجه نصیر" در کتاب اخلاقتان تعریفی جالبی از انسان اخلاقی دارند، و آن این است که انسان اخلاقی کسی است که کار نیکو از او بدون

زحمت و به فراوانی صادر میشود، هر دو تا قید را گذشته اند (بی زحمت و به فراوانی). اگر کسی که یک دفعه سیگار کشید که ما به او نمیگوییم سیگاری، سیگاری کسی است که راحت سیگار می‌کشد و زیاد هم می‌کشد، کسی که یک دفعه راست گفت، که به او نمی‌گویند راستگو، یک دفعه هم دروغ هم گفت که به او نمی‌گویند دروغ‌گو. اگر راحت و بی زحمت راست می‌گوید و به فراوان هم راست می‌گوید، اگر هم وارد دروغ هم بشود به طور استثنا آن هم یک یا دو مرتبه، آنگاه راستگو است.

ببینید جامعه اخلاقی، جامعه است که در آن جامعه مردم به آسانی و به فراوانی کار اخلاقی بکنند، اصلاً زحمت نکشند که بخواهند راست بگویند، راست بگویند خیلی راحت، مشکلی برایشان ایجاد نکند، کارشان هم راه بیفتد، رشوه ندهند، دروغ نگویند، حق کسی را زیر پا نگذارند. این جامعه اخلاقی را باید از حکومت خواست، حکومت باید راه این را باز کند وقتی میتواند باز کند که یک شرایط نرمال فراهم کند، شرایط نرمال یعنی یک حداقلی از زندگی، کسی محتاج نباشد، کسی آزادگیش را برای یک لقمه نان از دست ندهد و این بدترین رذالت هست حتی از دروغ، فحشا و هر چیزی که فکر کنید، که شما آزادگی خود را که آن گوهر انسانیت است بخاطر یک لقمه نان زیر پا بگذارید، سر خم نکنید، مدح کسی را بگویید، از عزتتان بگذرید.

این بدترین رذیلت اخلاقی است، که خدا نکند جامعه عینی و مردمی به آن مبتلا گردد. اقبال لاهوری، دو بیت شعری دارد که مرحوم سعیدی همیشه از قول او می‌خواند:

آدم از بی بصری بندگی آدم کرد گوهری داشت ولی نذر غبار و جمع کرد

یعنی از خوی غلامی به سگان پست تر است من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد

خوی غلامی، اگر دیده باشید من در نوشته‌هایم زیاد بکار بسته‌ام. این حکومت ما جامعه را به سه چیز خوی داده است، یکی خوی غلامیست یکی غمناکی. یک بیتل الاحزان درست کرده که همه یا گریه میکنند یا کسی از آنها شهید شده است، یا کسی از آنها به زندان رفته است، یا اذان است یا ایام فاطمیه است، یا محرم است یا سفر است، یا ماه رمضان است، آن وقتی هم که عید است باز هم روزه می‌خوانند، به یاد دارم خودم در یک جلسه تولد پیامبر بود و ما شرکت کرده بودیم و همه جا چراغونی بود و جشن و شیرینی میدادند یک آقایی رفت بالا و گفت روضه نمک مجلس است و آخر هم خواند، بدین ترتیب است که این میشود غمناکی. یک لبخند شما نمی‌بینید. بعداً جناب رهبر هم، در اولین سخنرانی‌هایی که در مقام رهبر کرد، گفت اسلام تازیانه هم دارد، یعنی از همان جا خط و نشان می‌کشید، گفت که باید بترسید، دستور ماکیاولی، مردم بترسند از حاکم بهتر است که دوستش داشته باشند، این هم دومی است. سومی هم خوی غلامی است، بالاخره شما فکر میکنی این همه شاعر مداح که درست شده، چرا درست شده، همیشه بوده، ما که خبر داریم، از انوری، از دامغانی و از فلان، اما انتظار داشتیم که دیگر آن چیزها نباشد، دیگر از آن دیوان‌هایی که شامل مداحی هست چاپ نشود ولی دوباره می‌بینید که چه خبر است. تازه، حالا ما در گذشته خودمان مداحان زیاد داشتیم. کم بودند مثل سعدی که بگویند:

سخن حقی است سعدی را مسلم

و با جرات و شجاعت به روی حاکمان سخن بگویند و نصیحتشان بکنند و راه خوب و بد را به آنها نشان بدهند، خیلی‌های دیگر خوب کناره می‌گرفتند و رسماً مداحی میکردند، به هر حال شاکری میکردند، نوکری میکردند، گدائی میکردند و این در اشعارشان هم منعکس هست. بی خود نبود که سعدی به شاعران دیگر بسیار خطاب میکرد، میگفت:

مگو پای عزّت ور افلک نه بگو روی اخلاص بر خاک نه

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

می‌گوید وقتی با پادشاهان و امیران سخن می‌گویند این را بگویند: روی اخلاص روی عبودیت بر خاک بگذر، نه پای عزّت بر افلاک، این قدر این‌ها رو بالا نبر، خطابش به کسانی همچون به انوری است یا شاعران دیگر همچون امیر معزی که میگفت:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهند

اما در عصر جدید، در این حکومت ما، یک چیز دیگر اضافه شده است، بنده شخصا ندیده ام، اگر شما دیده اید بگویید. شعری همچون انوری، امیر معزی، دامغانی، خاقانی و صانعی که دوران نخست عمرش مداح بود و کثیری از شعرای بعدی، خوب همیشه دیدیم که مدح حاکم میکردند، اما خط نشون برای دیگران نمی کشیدند، نمیگفتند که ما می‌رویم و چشم دشمنان شما را در می‌آوریم، از این خبرها نبود، بنده ندیده بودم. در عصر ما این طوری هم شده است. در مشهد که رد میشدم اتفاقاً بر سر در یک مدرسه بسیجی نوشته بود که:

ما منتظریم تا محرم گردد هنگام امتحان فراهم گردد

ما میدانیم و تیغ و حلقوم شما یک موی سر علی اگر کم گردد

برای رهبر مدیحه می‌گویند اینچنینی، آقا، ما از این شعرها نداشتیم در مدیحه سرایی‌های گذشته. خیلی خطرناک است، رسماً خشونت نشان میدهند، این‌ها مداحی نیست، چون مدح که مدیحه است، معنی آن کلمه را ما می‌فهمیم، این که ما بگوییم خره خره طرف را میجویم اگر مخالف شما باشد، این اسمش چه میشود، خون از این شعرها می‌چکد.

ما منتظریم تا محرم گردد هنگام امتحان فراهم گردد

ما میدانیم و تیغ و حلقوم شما یک موی سر علی اگر کم گردد

این همان فروختن آزادگی است، این غلامی است، این بدترین ردیلت اخلاقی است. یک وقتی کسی از من میپرسید که جامعه ما اخلاقی تر است یا جامعه غربی؟، این سوالی است که خیلی‌ها می‌کنند و جوابش هم مفصل است و من هم در سخنرانی‌هایی که در مورد جامعه اخلاقی در دانشگاه امیر کبیر در طی چهار جلسه کرده ام، آنجا مفصلاً این بحث را کرده ام. شایسته است که دوستان در این باب هم نظر کنند و سخنان من را اگر گمان میکنند سودمند است، مجدداً بشنوند. به هر حال این بحثی است که باید انجام بشود. یکی از حرف‌های اصلی من این بود که آدمی وقتی اخلاقی است، که بتواند مختار باشد، اصلاً وقتی ما از مختار بودن برویم بیرون، دیگر حرف اخلاق و غیر اخلاق نمی‌شود زد وقتی که اختیار را از شما میستانند، این جامعه نمی‌تواند اخلاق پرور باشد، نمی‌تواند فضیلت پرور باشد، کسی که دائماً شما را میترساند، محدود می‌کند و نمیگذارد که شما انتخاب اخلاقی بکنید، چه اخلاقی؟ عین این ماجرا هم در اینجا صادق است و فکر نکنید که ظاهراً دست کسی را نمیگیرند، حجم تبلیغات عظیمی که اینجا انجام میشود در واقع مجال تفکر را از شما

میستاد، اصلاً انتخاب را می‌کارد در ذهن شما، این را بخور، این را بگو، اونجوری ببین، اونجوری بفهم. این چیزی نیست که بنده امروز بگویم، از بعد جنگ جهانی دوم کسانی همچون آدورنو، هابرماس و دیگران هم که نقد جامعه غربی میکردند، عمدتاً از این مسیر نقد جامعه غربی میکردند، که جامعه غربی تبدیل شده است به یک ماشین کشت و زرع در ذهن و مغز ساکنان جامعه و شهروندان، که به یک معنا مجال فکر را از آنها می‌گیرد. این خلاصه حرف من است. ظاهراً من جواب دارم طولانی میدهم. شاید جواب بعضی از سوالات را در دل خود داشته باشد، اگر یک سخنرانی دیگر می‌کنم اشکال ندارد.

اما سوال دوم شما که درباره تأثیر جنبش سبز بر افکار کوچک بنده باشد، ببینید خوب، من که یک سر خطهایی که داشته ام، که تقریباً همیشه کما بیش آن را دنبال کرده ام و در مورد پاره ای بیشتر نوشتم و پاره ای را کمتر، ولی همین طور که گفتید عقلانیت انتقادی و جمع عشق و عقل از این مفاهیم و چیزهایی بوده که من همواره دنبال می‌کرده ام. من فکر می‌کنم چیزی پیش نیامده که نقیض این‌ها را در دل خودش داشته باشد، علی‌الحال، مساله‌ای همچون حق مداری که من خیلی بر آن تأکید کرده ام، همیشه گفته ام اصلاً دوران مدرن دوران حق مداری است، در مقابل دوران پیشا مدرن یا قبل از مدرن که دوران تکلیف مداری بود، این از تم‌های اصلی است که من در نوشته‌هایم دنبال کردم و اصلاً به صورت یک پروژه برای من است که روی آن کار می‌کنم، کارهای کرده بسیار است و کارهای نکرده هم بسیار است، که باید انجام بشود. ببینید، جنبش سبز یکی از تجلیگاه‌های حق مداری است، حق من کو، رای من کو، این از آن چیزهایی است که بسیار مبارک است، من همیشه گفته ام که در جامعه ما مفهوم حق باید مثل مفهوم ناموس بشود، الان زیاد می‌بینید که یکی به ناموس اهانت کرد، خیانت کرد، این جزو بدترین کار است. اگر حق کسی را زیر پا بگذاریم، عیناً باید امر غریب و فجیعی به نظر بیاید، فعلاً که این طوری نیست. قصه ای بود که برای دوستان گفتم، حقیقت است، که آقای شورای نگهبان رده صلاحیتش کرده بود، میگفت رفتم پیش یکی از فقهای شورای نگهبان و به زبان دینی گفتم، که من گله تو را در روز قیامت به پیامبر می‌کنم که حق من را تضییع کردی و زیر پا گذاشتی، گفت بگذار یک چیزی به تو بگویم که خیالت را راحت کنم، پیغمبر اسلام اصلاً به انتخابات عقیده نداشت.

راسته راست گفته، اصلاً آن آقا هیچ دروغ نگفته، البته ایشان این را می‌گوید، پیغمبر اسلام اون‌ها همین است، چون آنها این نوع اسلام را می‌شناسند و همین، واقعا به انتخابات در اسلام اعتقاد ندارند، به یک حقی به نام حق رای دادن اعتقاد ندارند، به همین دلیل و بدون عذاب وجدان این آرای را جا به جا می‌کنند. صد هزار تا از کیسه فتوت خود می‌بخشند، از این کم میکنند به اون زیاد میکنند، این است دیگه، والا برای کسانی که اهمیت دارد که جرات نمی‌کنند که به همین راحتی از این کارها را بکنند، وقتی هم که نظارت مردمی هم نیست که بدتر، هیچی، هر کاری را شما میتوانید بکنید. حال غرض من این است که، من مساله حق مداری را که مطرح کردم، این حرکت جنبش سبز یک از حرکت‌هایی بود که کلاً و تماماً در این راستا قرار می‌گیرد و من خشنودم و امیدوارم که این مقوله حق به صورت یک کلامی در جامعه ما در بیاید که سرنوشت ساز باشد، واقعا جز مفاهیمی بدیهی بشود که کسی مورد سوال واقع نشود، این بدان منظر نیست که کسی مورد نقادی عالمانه نشود، ولی چنان جا بیفتد که همه آنرا عنصری از شخصیت خود بدانند که موجود محقی هستند، یک حقوقی دارند که کسی حق ندارد آن را بخورد، توهین کند، کم بشمرد، بگیرد و بستاند نباید این چیزها اتفاق بیفتد. الان، که خیلی

راحت است می‌گویند که پیامبر اسلام عقیده نداشت، دو تا هم خودشان رویش می‌گذارند، بعد هم که همیشه من گفتم، فقه ما یک دانش تکلیف مدار است، اساساً حقوق جایی ندارد زیاد. مدرسه فقهی قم که علما از آن فارغ التحصیل میشوند، یک برگ هم راجب حقوق ملت نمی‌خوانند، چون وجود ندارد که بخوانند، نبوده اصلاً، در ذهنیت فقیهان ما یک چنین چیزی نیست. در جامعه هم که بدیهی است، چون ترویج نمیکنند، چون:

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

چیزی که خود ندارند، چه باید بدهند به مردم، بعد هم به ضیانشن هست، چون یک مردم مطیع مکلف، خیلی راحت تر می‌توان به آنها حکومت کرد تا عده ای که مدعی حقوق خود هستند و خواستار و طلبکار حقوقند. این‌ها چیزهایی است که بالاخره راه آینده ما را روشن می‌کند.

سوال سوم: سخنان شما یک سری ابزار به من داد و یک سری تفکیک‌ها، یک سری آن خیلی کمک کرد، یکی من را دچار ابهام کرد، این تفکیک آرمان و روش خوب خیلی به من میتواند کمک کند برای درک بهتر چیزی که ما مواجه هستیم. تفکیک نقد اخلاقی و نقد مدیریتی را من الان بهتر مسلط هستم و واضحتر می‌توانم با چنین چیزی مواجه بشوم. تفکیک سیاست، قدرت و حکومت، که الان عموماً خیلی وقت‌ها ما این را جا به جا هم بکار می‌بریم، این هم **خیلی** به ما کمک می‌کند. اما یک تفکیکی شما بکار بردید که بود اخلاق فردی و اخلاق سیاسی، گویی که سیاست جنسش متفاوت است از ارزش‌هایی که درونش باید حاکم باشد، قصه اش فرق می‌کند، برای من واضح نبود توضیح میدهم چرا. یکی از دلایل‌هایی که شما اقامه کردید این بود که سیاست، خیلی تأثیر گذار است یعنی یک چیز کلانی است. در اعتقاد من، اگر یک چیز کلان، باید به ارزش‌هایش بیشتر حواسمان باشد، هیچ جایی این دلیل الزام منطقی ایجاد نمیکند که اگر پیامدهای کنش ما خیلی کلان است پس ما باید ارزش‌هایش را گله‌گشاد تر بگیریم یا متفاوت بگیریم، مثلاً دروغ گفتن، که ما می‌گوییم دروغ نگوییم اما جاهایی ظاهراً شهود ما می‌پذیرد که حکومت‌ها بخاطر حفظ مصلحت عمومی دروغ بگویند، من احساس می‌کنم که از این نمی‌شود نتیجه گرفت که ما دو اخلاق داریم، ما با دو موقعیت مواجه هستیم، این فقط در مناسبت سیاسی نیست، در مناسبت فردی هم با این پیچیدگی مواجه هستیم، اگر کسی اینجا مخفی شده باشد و کسی بیاید بگوید که فلانی کجاست که من می‌خواهم او را بکشم، من به احتمال زیاد دروغ می‌گویم و فکر نمی‌کنم که دروغ گفتن من کار غیر اخلاقی است، می‌توان این را حسابی بررسی کرد. آیا ما با یک موقعیت بسیار پیچیده تری مواجه هستیم، می‌توان پذیرفت که سیاست خیلی خیلی پیچیده تر است، ولی این که ارزش متفاوت تری دارد را نمی‌پذیرم. این دو گانه که ما باید بسازیم، دوگانه ای است که ما باید برای موقعیت‌های پیچیده و ساده بسازیم. من احساس می‌کنم که در همین موقعیت‌های پیچیده هم، همان ارزش‌ها البته در همان موقعیت‌های پیچیده باید در نظر گرفت، دیدیم و تجربه هم کردیم و آقای دکتر هم هشدار داده اند که وقتی می‌گوییم منطق جدا دارد راه را برای چه چیزهای هولناکی باز کرده ایم، آن چیزی که خطرناک است ساده نگاه کردن به سیاست است نه این که اخلاق متفاوتی دارد. من حتی فکر می‌کنم وقتی که می‌گویید روش، یکی از روش‌ها این است، یکی از آسیب‌هایی که ما خوردیم، احساس کردیم که قصه سیاست، آنقدر ارزش‌هایش فرق می‌کند که ما میتوانیم برای حفظ امنیت گوانتانامو راه بیندازیم، همین است که ما برای مصلحتی و برای یک چیزی میتوانیم آدم‌ها را بکشیم و این یکی از موقعیت‌های پیچیده است، البته من نقدی دارم بر اخلاق فایده‌گرایانه که من مثال

امنیت را میزنم، یعنی جایی که مصلحت عمومی هست ما گوانتانامو راه می اندازیم، کشور در وضعیت جنگی است، میخواهند قطعنامه صادر کنند، یک سری معارض در زندان داریم دستور قتل را میدهیم که کشور به خطر نیافتد، اینجا اگر یک سری اصول ارزشی همچنان حکم فرما نباشد، من فکر می‌کنم راه را برای اینها باز می‌کند. آن چیزی که ما باید توصیه کنیم و در بخشی از صحبت‌های شما هم بود و در مورد روش هم صحبت کردید، بنظر من این است که آیا نباید پیچیده بودن تصمیمات سیاسی را مد نظر قرار داد؟

خدمتتان عرض کنم، که این مسئله باید بحث حد و حدود و ثغور آن سنجیده شود، امر آسانی نیست، من هم عرض کردم، یک حرف درسته خطرناکی است که مثل شمشیر بی مه‌ابا می‌برد. منتهی من هم یک توضیحاتی هم برای شما میدهم. فرض کنید که سیاست بسیار بسیار پیچیده تر است، وقتی یک چیز بسیار بسیار پیچیده تر شد، تقریباً می‌توان گفت که نوعش عوض میشود، یک مثل از علوم طبیعی بزنیم، یک عده می‌گویند انسان یک ماشین پیچیده است، ما را تمثیل و تندی می‌کنند با ماشین. وقتی می‌گوییم این ماشین پیچیده یعنی چی، می‌گویند از ماشین معمولی که هیچی، از کامپیوتر هم که سطحش بالاتر است و کم کم تفاوت در نوع دید میشود نه در درجه، اگر بخواهیم اصطلاحات ساده مارکسیست‌ها را قبل از انقلاب بگویم، خلاصه آن این است که، تحولات کمی به کیفی منتهی میشود، وقتی که آب را خیلی خیلی بخار می‌کنیم، دیگر آب نیست یک چیز دیگر است، ماشین وقتی که خیلی پیچیده شد، میشود یک انسان و دیگر یک اسم دیگر باید روی آن گذاشت که احکام دیگری پیدا می‌کند، من اتفاقاً می‌خواهم بگویم با همین بیانی که شما کردید، تقریباً همین طور است، یعنی سیاست یک چیز خیلی خیلی پیچیده تری است، البته از مدارج پایین شروع میشود در جامعه‌هایی ساده تا جامعه‌های الان و پیچیده بطوری که این پیچیدگی فوق‌العاده زیادش، تقریباً نوع آن را عوض می‌کند، مثل این که ما با یک موجود تیزی روبرو هستیم که از پیچیده گی‌ها سر در آورده است، این نکته اول.

نکته دوم این که، علمای اخلاق می‌گویند که، اخلاق ادب متفاوت است، یعنی شما ادب مناسب هر مقامی را که انجام بدهید، آن میشود اخلاق با ادب آن مقام و موقعیت، همین که شما اشاره کرده اید که با یک موقعیت تازه و پیچیده تری روبرو هستیم. یک بچه یک اخلاق و ادبی دارد وقتی که بزرگ میشود یک اخلاق و ادب دیگری دارد، ما اخلاق بچه را از بزرگترها انتظار نداریم، اخلاق بزرگ ترها را هم از بچه انتظار نداریم. یعنی اگر یک بچه که هنوز نمیداند دروغ چیست، هنوز نمیداند برهنه بین جامعه آمدن بد است، ما که نمی‌گوییم که او کار بدی کرده است و چشممان را روی هم می‌گذاریم، ما می‌گوییم به نسبت او، کار بدی انجام نشده است اصلاً. اگر یک بزرگتر آن کار را انجام دهد می‌گوییم که آن کار بد است و قابل چشم پوشی نیست و بالعکس. لذا می‌بینید که با رشد یک موجود و تحولی که پیدا می‌کند مقام عوض میشود. حالا یک مثال میزنم که جنبه شرعی و فقهی هم داشته باشد، از قدیم علما می‌گفتند که الحرب خدعه، درون جنگ خدعه کردن رواست. شما با دشمنان روبرو هستید و جنگ بخشی از آن، جنگ اطلاعاتی است، تازه در جهان حاضر که واقعا هشتاد در صد آن است. این که حریف را بیچانید و حریف را گمراه کنید و اطلاعات غلط به او بدهید و خدعه کنید به معنی واقع کلمه و مکر کنید با او، این عین جنگیدن است، این ادب جنگ است اخلاق جنگ است، درون جنگ نمی‌توان از این دست کشید و این را ناروا شمرد، ادب آن مقام این است البته در صلح و در زندگی با دوستان، در بازار، در تجارت، دیگر خدعه کردن روا نیست. آنجا یک ادب دیگری دارد، پس می‌بینید که این حرف خیلی عجیب بنظر نیاید، حالا شما تحت پیچیدگی یا

موقعیت متفاوت، یا چیز دیگر فرقی نمیکند که چطور تعبیرش کنید بهر حال نتیجه همان است، که وقتی ما در حال جنگ هستیم یک اخلاقی داریم و وقتی در صلح و آرامش و شرایط نرمال زندگی می‌کنیم یک اخلاق دیگری داریم. این‌ها چیزهایی است که به رسمیت شناخته شده است و از قدیم الایام هم همین را می‌گفتند، جامع شرعیت و اخلاقیات هم بر آن پوشانده بودند. این نباید بهانه بدهد به دست کسی که از این‌ها استفاده غلط بکند. نکته بعد این که یادداشت کرده بودم که بگویم، این است که اخلاق را فکر نکنید که فرمول ساده ای دارد، اگر ساده داشت که اخلاقی بودن راحت بود. اخلاق همیشه تو گرفتار آمدن در بحران هست، درون داوری‌های سخت است، هر چقدر هم که سطح کارتان و موضع اعمالتان بالاتر می‌رود و پیچیده تر می‌شود، آن سخت تر می‌گردد. هیچ کار راحت اخلاقی ما نداریم. من ایران بودم چند سال پیش در یک جلسه ای بودیم و طلاب زیادی بودند، یکی از آنها به ما گفت که شما چرا نمی‌آیید ایران و چرا رفتی خارج مادی، من نمی‌خواستم خیلی وارد بحث بشوم، گفتم که شما چرا در این جلسه نشستید، من می‌توانم ده دلیل برای شما بیاورم که ده کار دیگر می‌توانستی انجام بدهی و اینجا نیایی، چرا به اینجا آمدی. گفتم در هر موقعیتی که آدم قرار دارد، ده‌ها چیز دیگر را می‌تواند اندیشید که می‌توانست آنجاها برود، منتها ما فکرش را نمی‌کنیم، همین طور راه می‌افتیم و می‌اییم والا اگر شما فکر کنید در هر لحظه صد موقعیت به روی شما گشوده است، خواهید دید که شما در یک بحران اخلاقی گیر خواهید کرد، امثال من بیشتر بر حسب عادت عمل می‌کنیم، عادت به ما گفته که این کار را بکنیم و به راحتی انجام می‌دهیم، اگر حقیقتاً بخواهیم در هر نقطه از اخلاق و رفتارمان در زندگی داوری کنیم، سهم پیچیدگی‌هایش را خواهیم دید، که انسان دائماً با خودش در خواهد پیچید. من می‌خواهم این را عرض بکنم که شما اصلاً به فکر این نباشید که شما یک فرمول راحت اخلاقی برای سیاستان وجود دارد، اصلاً اینطوری نیست، حالا حکومت می‌خواهد باشد یا یک فرد عادی باشد، پیچیدگی و تعرض همه جا است، و هر چه اخلاقی تر، کار سخت تر است و آدم خیلی خوب ذهن خود را زیر و رو می‌کند برای این که جواب سوال را بدست بیاورد، من امیدوارم که توانسته باشم که منظورم را بگویم.

حال اینجا یک سیاست شناس بد نام، نام می‌پریم، قبلاً از ماکیاوولی نام برده بودیم، اما الان از کارل اشمیت نام می‌پریم، سیاست شناس آلمانی که منتسب است که همکار نازی‌ها بوده است، به هر حال اندیشه‌های ویژه ای دارد در عالم سیاست، می‌گوید سیاست در حال عادی اصلاً سیاست نیست، مدیریت است به همین دلیل معتقد است که کشورهای لیبرال اصلاً سیاست ورزی نمی‌کند، بلکه کارهایی روتین است مثل شهرداری و غیره که با لاخره کشور را اداره می‌کند.

او می‌گوید که سیاست ورزی اصلاً مال زمان بحران هست، وقتی که جامعه در یک تنگ‌نا و چهار راه‌ها و بحران‌هایی گیر می‌افتد، سیاست مادر، پایش را آنجا می‌گذارد وسعت و کار سیاسی و تصمیم سیاسی درست مال آنجاست. مثال عینی می‌زنم اگر آقای خمینی را بخواهیم داوری بکنیم، کما اینکه کسانی کرده‌اند، ایشان بشر بود و نقد سیاسی می‌توان از ایشان کرد. در وقت‌هایی که جامعه دارد کار خود را می‌کند و راه خودش را می‌رود خیلی مهم نیست که چه کسی بر سر راه باشد، وقتی که بر سر راه مساله جنگ، آغاز جنگ، خاتمه دادن به جنگ، مواجه با مجاهدین خلق، گرفتن سفارت و چیزهایی از این قبیل، جامعه روبرو می‌شود، اینجاها بود که نقش یک رهبر سیاسی آشکار می‌شود. آنجاست که اصلاً حاجت به او پیدا می‌شود، آنجاست که همان اخلاق کلان خودش را نشان می‌دهد و آنجایی است که سیاست مادر نقش ویژه خود را ایفا می‌کند، که اگر کس دیگر بجای او بود چه بسا به گونه دیگر عمل می‌کرد، و گر نه در هنگام مدیریت‌های عادی، مثلاً بوش

برود او باما بیاید، کلینتون باشد، کارتر باشد، کم و بیش مملکت یک جور می چرخد، مخصوصا در مملکتی که نهاد هایش تعریف شده است و بستگی به تصمیمات شخصی و اوتوکراسی هم ندارد، لذا بانکها کار خودش را می‌کند، بازار کار خود را می‌کند دانشگاه کار خودش را می‌کند، همه کار خود را میکنند، در آنجا هست که محیط و گوهر سیاست بسیار خوب مشخص میشود. آقای اشمیت هم معتقد است که سیاست یعنی دوست و دشمن، کی دوست ماست و کی دشمنی ماست و روی آنها باید حساب کرد، فضیلت را هم قبول ندارد، این که می‌گوییم قبول ندارد یعنی این که به این نقطه رسیده بودند که فضیلت‌ها به معنی عادی کلمه خیلی سخت است که براحتمی وارد عرصه سیاست بکنیم و این مساله ایست که کوشش و کاوش بیشتری می‌خواهد، تا این که خوب برای آدم جا بیافتد که منظور از این مساله چیست، تجربه سیاست ورزی های بزرگ را هم شما باید ببینید. من خودم شخصا گاهی وقتها که به بعضی نقد در مورد پیامبر اسلام روبرو میشوم، با توجه به این که من دلبستگی بسیار به این شخص عزیز دارم، در عین این که میکوشم جنبه آبرکتیو خود را از دست ندهیم. اخلاق داوری به عنوان یک مساله بسیار دشواری است که خود را میتوانید در بحران داور اخلاقی گرفتار می‌بینید، چون داوری هم اخلاقی دارد که باید جانب حقیقت را داشته باشیم، بقول حافظ باید جانب عشق را هم داشته باشیم، گفت:

صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل جانب عشق عزیزست فرو مگذارش

از یک طرف این شخصیت را دوست داریم و از یک طرف هم جانب عقل را داریم، جانب انصاف را داریم، مثلا آیا صحیح است که یک کشتاری از بنی قریزه شد، گفته اند اما مسلم نیست و من از نظر تاریخی آنرا قابل اثبات نیافته ام، چون ناقلانش یهودیان نو مسلمانی بودن که احتمالش هست که خودشان طرفی می بستند از این ماجرا. با این همه، قطعیت تاریخی ندارد، حال فرض می‌کنیم که این چنین باشد که پیامبر اسلام دستور داده است که همه آن عهد شکنان که هفتصد هشتصد نفر بودند را بکشند به شمشیر علی و یا دیگران در طی یک روز یا چند روز. اینها یک سری مسایل مشکلی است. من فقط طرح می‌کنم که مشکلات مساله را به شما بگویم که داوری آسان نیست، که رهبری از موضع رهبری دارد تصمیم می‌گیرد، که جایی است که اعمال سیاست به معنی اخص کلمه آن باید صورت بگیرد و اخلاق فوق فضیلت فردی در آنجا نقش دارد و رهبری خودش آفریننده اخلاق است در آنجا، یعنی هر چه او می‌کند گویا آن رفتار و عمل است یا این که می‌توان همه چیز را زیر چاقوی نقادی عقل عملی و فضیلت‌های فردی برد، ماجرا بسیار مشکل است، من فقط در اینجاها این اشکالات را می‌گویم برای این که احتیاط در داوری شرط است و پا نهادن در اینجاها هم بسیار مشکل است، من گفته‌ام که جرأت نورزیدن بزرگانی همچون غزالی مثل حافظ مثل مولوی برای پا نهادن در عرصه سیاست به این دلیل بوده است، اینها واقعا قدرت عبور از فضیلت فردی را نداشتند و لذا معتقد بودن که یک جایی نباید رفت که یک دفعه باید کشتار زیادی بکنی، یک دفعه باید یک پول زیادی را جابجا کنی، کار مشکلی است، میترسیدند از مواجهه با چنین چیزی، خطر نمی‌کردند پای خود را در چنین جاهایی نمی‌گذاشتند، به همین دلیل بود که اینها قدرت را و سیاست را شلایم می‌دانستند، می‌گفتند این شراست، من لیبرالیسم را تحسین می‌کنم بخاطر این که موارد ورود به این صحنه های فوق العاده پیچیده اخلاقی را کمتر می‌کند، میکوشد که کمتر کند، این است که ارزش و اهمیت آن است، یعنی مایل است سیاست را چنان نرمال بکند و چنان کاهش بدهد به یک مدیریت که کمتر حاجت بیفتد به این که شما تصمیمات فرا فضیلت فردی بگیرید، نمی‌شود گفت که بطور کامل محو میشود و از بین میرود اما قدری خاطر شما آسوده تر میشود، قدری شما در حاشیه امن

بیشتر قرار میگیرید، به همین دلیل آقای کارل اشمیت نمی‌پسندد و می‌گوید آن سیاست را تبدیل کرده است به مدیریت، اصلا بحران در آن نیست، جذابیت در آن نیست، حال انگار صحنه نمایش است و ما باید صحنه جذابی را ایجاد بکنیم، به همین دلیل است که این‌ها چیزهایی است که در کنار هم معنی پیدا می‌کند. خوب، چرا ما نقد اخلاقی می‌کنیم استبداد را و می‌گوییم بد است، یکی از آن همین است، یعنی در استبداد و در اوتوکراسی شما و ادار می‌شوید که این طور تصمیمات فرد محورانه بگیرید، آن هم در مورد خیلی پیچیده ای که احتمال خطر شما و احتمال لغزش شما زیاد است و ممکن است بغلتید در فرط بی اخلاقی، بنا بر این هر تدبیری که ما انجام بدهیم، به هر حال این یک مشی است و شما باید جانب مثبت این نظر را بگیرید، یعنی وقتی که گفته میشود اخلاق سیاست اخلاق دیگری است، به عبارتی می‌گوید که بگریزید از آن سیاستی که این مورد را برای شما بیشتر می‌کند و روی بیاورید به سیاستی که این اخلاق سیاسی فرا فضیلت فردی را برجسته تر می‌کند و شما را محتاج می‌کند که چپ و راست در بحران قرار بگیرید و به تبع آن تصمیماتی برای مراحل بحرانی بگیرید که چه بسا خلاف اخلاق باشد. در واقع شما آن جنبه را ببینید که سیاست آن چنان گوهری دارد که آن را حتی المقدور به مدیریت کلان تقلیل بدهید تا از شر آن بحران‌های بی اخلاقی رهایی بیشتر پیدا کنیم.

سوال: به یک نکته کوچک اشاره کنم، این موضوع تقلیل دادن سیاست یک موضوع پر مساله ای است فقط این که، این واژه‌هایی را که بکار می‌بریم این قدر هم رام نیستند که بجای پیچیده بگوییم مقام متفاوت، احساس می‌کنم یک دنیای متفاوت ایجاد می‌کند مثلا همان طور که شما در انتهای صحبت اولتون صورت بندی کردید، چه اشکالی دارد ما بیابیم و بگوییم که همانطوری که ما یک فقیری را میبینیم و به سرنوشتش حساس هستیم، آنگاه وقتی که برای رفاه عمومی هم کار می‌کنیم یعنی پدیده فقر را کم می‌کنیم، همین اخلاق پیچیده تر است، فقط باید به طرف گوشزد کنیم که فقر راکم کردن با پول توزیع کردن نمی‌شود، فکر نکنی همان طوری که به فقیر سر کوجه خود کمک میکنی به فقر جامعه هم میتوانی کمک کنی، ولی این ترم را از دست ندهیم که دنیایی که طرف میفهمه...

جواب: ببینید این طور نمیشود، ترم را بگذاریم کنار، این طور نیست که برای این که دل مردم را بسوزانیم، به فقیران و ... کمک کنیم. اگر شما تنوری مارکت اکونومی یا به تعبیر دیگر که کاپیتالیسم است، را مورد دقت قرار بدهید، این قدر مارکسیست‌ها به این کلمه فحش دادند که برای چند دهه از ادبیات سیاسی بیرون رفت و بجای آن مارکت اکونومی نشست. اگر تنوری‌های مارکت اکونومی به شما بگوید، آقای فریدمن به شما بگویم، آقای هایک به شما بگوید، آقای رامز به شما بگوید و بالاخره کسانی در این خط‌ها هستند که اصلا فقر را از جامعه ریشه کن نمیشه کرد و یک سیستم عالی بازار همیشه با افراد بدون کار چند در صد همراه است، شما چه کار می‌کنید؟

جواب: ارزش اخلاقی من تعیین می‌کند

سوال: پس شما از روش فرار می‌کنید!؟

سوال: نه، اون روش در خدمت ارزش است

جواب: نه دیگر، همین الان به شما می‌گویند، که اگر به روش‌های مارکت اکونومی عمل کنید در یک حکومت عادل، نه ظالم و مردم خوار، و در شرایط عالی بازار باشید بطوری که همه بروند و با هم رقابت سالم بکنند، سه تا چهار درصد بی کاری خواهید داشت، همین هم که، از نظر آقای هایک، شمای دولت دست دراز کنید در بازار، که عدالت را از بالا بیاورید،

این میزان بیکاری از چهار در صد میشود چهل در صد. حال ، شما به منزله حاکم بفرمایید، آیا رضایت می‌دهید؟، بله باید به همسایه‌های خود سر بزنید که کسی گشنه سر بر بالین نگذارد، اما در مقام یک حاکم باید رضایت بدهید. باید به قانون جامعه تسلیم بشوید، برای آن که واقعیت، راهها را بر شما بسته است، شما نمی‌توانید یک جامعه ای را بی آفرینید که با قوانینی که خودتان دلتان می‌خواهد، این میشود همان آرمان‌های بی روش . من یک بار در چک اوسلواکی بودم با جامعه شناس و مردم شناس چک اوسلواکی که در بریتانیا بود، با ایشان من صحبت می‌کردم، میگفت که من خیلی طالب سوسیال دموکراسی هستم، اما بنده تا بحال نفهمیدم که چطور می‌توان بین سوسیالیسم و دموکراسی جمع کرد، طرف سوسیالیسم را میگیرند به طرف سانترالیسم میروند و حکومت مرکزی و لذا ظلم و سلب آزادیها، طرف دموکراسی را میگیرند سوسیالیسم از دست می‌افتد، سوسیال دموکراسی یک آرمان قشنگ است اما روش جمع این دو را تا به حال نفهمیدم، البته بنده هم نفهمیدم، فکر می‌کنم خیلی‌های دیگر هم نفهمیدند، فقط بیان آرمان‌ها کافی نیست، تمام حرف من این است، این تعلیم اصلی آیزیا برلین ، فیلسوف روسی-انگلیسی، بود که یکی از حرف‌های خیلی مهم او این بود که مقولات اخلاقی لزوماً قابل جمع نیستند، یعنی شما فکر نکنید وقتی ده تا ارزش اخلاقی تعریف می‌کنید، هر ده تا ارزش را می‌توان باهم جامعه کرد. شما در عمل ، چه در عمل کلان سیاسی و چه در فردی، متوجه میشوید که دو تا را باید فدای دو تای دیگری بکنید، یک چیز خیلی مهمی است که من در یکی از نوشته هایم بنام "اخلاق خدایان" آورده‌ام که ما دلیل محکم نداریم، یعنی هیچ عالم اخلاقی اثبات نکرده است که تمام ارزش‌های اخلاقی به هم مرتبط و سازگار هستند، یعنی در مقام عمل میتوان همه را در کنار همه نشاناد، به احتمال قوی شما وقتی می‌خواهید اخلاقی عمل کنید باید یکی را فرو بگذارید و دو تا را بردارید، این هم تازه مال موقعیت‌های بحرانی نیست، مال موقعیت‌های نرمال است و بنابر این شما باید بالاخره تصمیم بگیرید که این راهی که واقعیت در مقابل شما می‌گذارد چیست. شما ارزش‌های خود را نگاه دارید اما در مقام عمل انتخاب کنید.

سوال: من در مورد جنبش سبز از شما می‌پرسم، شما قبل از انتخابات به یاد دارم که شرح داده بودید که بصیرت در نظر شعار در عمل می‌آورد و نقد کرده بودید برخی گفتمان‌های اصلاح طلبی را و گفته بودید در مورد برنامه های انتخاباتی. حال دو سال از انتخابات گذشته است و خیلی مسائل فرق کرده است، ولی خود شما از نظر تتوریک جنبش سبز را در چه وضعیتی می‌بینید و مهمترین نقیصه‌هایی که در یک چشم انداز باید به آن پرداخته بشود چیست؟ منظور من از جنبش سبز، آن هسته‌های اصلی آن است، چون تنوع آن بسیار است.

جواب: متشکرم از سوالتان، مولانا راجب به عقل یک شعری دارد که می‌خواهم واروی آن را در مورد جنبش سبز بگویم، شما فکر نکنید که جنبش سبز معکوس عقلانیت است، اما به هر حال به کار ما می‌آید. گفت:

عقل سر تیز آمد اما پای سست زن که دل ویران شده است و تن درست

این نمی‌دانست عقل پای سست که سبوی ناید ز جو هر دم درست

یک وصف خیلی خوبی دارد در باب عقل، می‌گوید این عقل سر تیز است سر کش است جلو جلو می‌دود اما پایش سست است، پایش یاری نمی‌کند که این ایده‌هایی که عقل می‌خواهد را یاری کند، سر تیز است اما پای سست. حال بنده می‌خواهم بگویم در جنبش سبز ما عکسش را دیدیم، بطوری که پای این جنبش از سرش جلو افتاد، به جایی این که سرش از پاش جلو بیفتد، به این معنا که یک دفعه جنبش پدید آمد، یک دفعه ما دیدیم که خیابان‌ها پر شد، کسی فکرش را نکرده

بود، کسی طرحش را نریخته بود و البته حرکت‌های اجتماعی هم گاهی همین طورند. یک دفعه خود جوش اتفاق می‌افتاد و خیابانها پر شد، انتظارت بالا رفت، سخن‌ها گفته شد و افراد زیادی پیوستند، خیلی خیلی امیدها در دل‌ها زنده شد ولی به نظر من این پا تیز با یک عقل خیلی تیز همراه نشد، من داوریم این است، یعنی اگر به زبان ساده تر بخواهم بگویم جنبش سبز هنوز دچار فقر تنوریک است، یعنی این جنبه را ما واقعا باید برای خودمان روشن کنیم برای خودمان و برای همگان، البته رهبران این جنبش بیشتر باید این کار را بکنند، وقتی که رهبر می‌گوینم نه این که کسی رسماً اسمش رهبر است، بالاخره همه کسانی که عقلی دارند فکری دارند، باید بیارند و بریزند وسط و غنی کنند. من عرض کردم که ما باید روشن کنیم که ما اصلا چه می‌خواهیم، درست است که بیانیه‌هایی هم وجود دارد، دقیقا در کجا ایستاده ایم، چه را می‌خواهیم و چه را فعلا نمی‌خواهیم، مرحله بندی‌هایش کدام است و از این مفاهیمی که داریم چه مراد می‌کنیم و این که جامعه آینده من بالاخره چه شکلی باید باشد و خوب هنوز مشکلاتی هست که با اقلیت‌های دینی چه کار کنیم، با اقلیت‌های قومی چه کار کنیم، با جهان اطرافمان چه کار کنیم، با مدرنیته چگونه کنار بیاییم، هنوز عده ای مرعوب این مفهوم غرب و مدرنیته هستند که مثلا هجوم نیاورد به ما و همین تهاجم فرهنگی را ما حق میدانیم یا باطل میدانیم، آیا چنین مقوله ای وجود دارد یا وجود ندارد، هنوز خیلی از ماها که از جنبش سبزند این را روشن نکرده اند که جایگاه مراجع کجاست جایگاه فقه گذشت، حقوق را از کجا می‌آوریم، قانون را از کجا می‌آوریم. من فکر میکنم در این قبیل جاها اتاق فکرهای ما باید نیرومند تر عمل کند، خیلی بیش از آن ما نیازمند به بررسی و کالبد شکافی این مفاهیم هستیم، بدون این‌ها دور دست دیگران خواهد افتاد، این خیلی مهم است به نظر من. جنبش سبز را ممکن است یک عده ای هم به نتیجه برسانند، اما فردا یک عده ای به نام روحانی و غیر روحانی از راه برسانند که این همان چیزهایی است که ما قبلا می‌گفتیم، ممنون، تحویل ما بدهید و بروید خانه خود، نباید این اتفاق بیفتد، یعنی این قدر خط‌کشی‌ها متمایز باشد برای خود ما و دیگران که بدانیم چه می‌گوینم و چه می‌خواهیم، در این مقوله‌ها چگونه می‌اندیشیم، سر هم بندی نباید باشد که یک چیز بگوییم که فعلا کسی صدایش در نیاد یا حرفی نزنند. این‌ها جالب نیست، من زمانی به دوستان هم می‌گفتم که ما متهم به کفر بشویم بهتر از آن است که متهم به نفاق بشویم، توجه بفرمایید. زمانی ممکن است بگویند که این‌ها کافرند، این بهتر از این است که بگویند که این‌ها در دلشان یک چیزی می‌گویند و به زبانشان یک چیز دیگر می‌گویند. گفت :

ای من فدای آن که دلش با زبان یکی است

این را ما باید به یاد داشته باشیم که جنبش سبز کلا از این حس خیلی باید حواسش جمع باشد، باز هم می‌گویم، البته رهبران را عرض می‌کنم و همه کسانی که میتوانند به رهبری یاری برسانند و کمک بدهند و مخصوصا به جهت فکری. ببینید، یک ایده خوب و درست، جمع را راه میندازد، باور کنید، ایده‌های خام و یا ایده‌های سست جامعه را راه نمی‌اندازد. آقای خمینی که در فرانسه بود، یک حرف اصلی داشت که میگفت شاه باید برود، آن یک چیزی بود که اصلا ترمیک پوینت بود، نقطه عطف بود، سیاست مدار ممکن است خیلی کلیت بگوید، ما عدالت می‌خواهیم، ما فلان چیز را می‌خواهیم، این را همه بلدند بگویند. یک جایی شما انگشت می‌گذارید که می‌گویید ما این را می‌خواهیم، یک چیزی که همگان می‌فهمند که البته حساب شده می‌گوید، نه این که بی‌گدار به آب بزنند. جنبش سبز باید در همین جلسات و اتاق‌های فکر به دنبال همین چیزها باشد، که قطره قطره و ذره ذره این مسائل را روشن بکنند و دفاع کنند از ایده ای که خود

دارند، بنویسند منتشر کنند و باز خرد آنرا ببینند و همین طور چکش کاری کنند مفاهیم را تا در خوره جامعه ما باشد و مقبول مردم ما باشد و بعد هم کار ساز باشد و سرنوشت ساز باشد. جنبش سبز راه بسیاری آمده، پا جلوتر از سر حرکت کرده، نوبت سر است که الان جلوتر حرکت کند، یعنی حق خود را بطلبد و به لحاظ فکری، اتاق فکری تشکیل بدهد. جنبش کفر بگوید بهتر از آنست که حرف‌های منافقانه بگوید و در این مسیر شفاف سازی در حد اعلا و چکش کاری مفاهیم در حد اعلا و صبوری صورت گیرد، این‌ها چیزهایی است که ما باید داشته باشیم. گفت:

بکاشتند و بخریدیم و کاشتیم و خردند چون بنگری همه برزگران یک دگریم
این برزگری وظیفه ماست.

متشکر